

فلسفه هنر از نظر هگل

دکتر پرویز شهباز شهبازی

فلسوفی می‌دانند که تاریخ فلسفه به خود دیده است. کسانی نیز بوده‌اند و هستند که مثل شوپنهاور او را «پرشان‌اندیشی» می‌دانند که نظیر دری‌ری‌هایش را پیش از او جز در دیوانه‌خانه‌ها نمی‌شنیدند. همه - از هگل ستای و هگل ستیز- همداستانند که فهم و گزارش کردن اندیشه‌های هگل در غایت دشواری است. حالا این غایت دشواری از نهایت نغزی اندیشه‌هاست یا از بی‌نغزی آن‌ها، مطلبی است محل نزاع میان دوستان و فلسفه هگل و بیزاران از آن.

«زیباشناسی» یا «زیبایی‌شناسی» - که به آن احياناً «علم استحسان» نیز می‌گویند - ترجمه معهود و متداول چیزی است که در فلسفه جدید غرب به «استتیک» معروف شده است. این لفظ را از روی اصل معنا باید به «محسوس‌شناسی» برگرداند. چنان که کانت هم در انتقاد

رب اشرح لی صدزی و یسرلی امری و حلال عقده من
لسانی
خانم‌ها، آقایان
بار کاری بر دوش دارم دشوار.
پس از سخنرانی هنرمندان حضرت استاد دکتر تجویدی، در جمع سروران هنرمند و هنرشناس و در حضور استادانی هگل‌شناس بناست درباره «زیباشناسی هگل» سخن برانم. کار دشوارتر از آن است که من بتوانم در این سخنرانی، چنان که باید، حق‌گزار آن باشم.

کم‌تر فیلسوفی است که همچون هگل در توارد نوش و نیش افتاده باشد، نوش تبجیل و نیش طعن. از زمان خود هگل - دست کم از وقتی که در دانشگاه برلن استادی می‌کرد - بوده‌اند کسانی و هنوز نیز هستند که همچون فیلسوف فقید فرانسوی، امانوئل لویناس او را «بزرگ‌ترین

عقل محض - که نخستین بار در سال ۱۷۸۱ به چاپ رسیده است - از لفظ همین معنا خواسته است. ولیکن از ۱۷۵۰ که کتاب الکساندر باوم گارتنر به نام *aesthetica* منتشر شد، از استتیک غالباً اصطلاح «کالیستیک» را برداشت کرده‌اند، ضمن آن‌که وجه بحث را برخصوص زیبا و زیبایی هنری - در مقابل زیبا و زیبایی طبیعی - مقصور کرده‌اند. هگل برای نامیدن درس‌هایش در مباحث هنری اصطلاح «فلسفه هنر» یا «فلسفه هنرهای زیبا» را پیش‌تر می‌پسندد. با این همه، به حکم رواج و تداول لفظ استتیک تن می‌دهد و به همین اسم و عنوان از ۱۸۲۷ تا ۱۷۳۰ در دانشگاه برلن درس‌ها می‌دهد؛ درس‌هایی که از واسطه دل‌انگیزی موضوع و مجالی که در برلن به هگل دست داده بود تا به آشنایی خویش با آثار هنری غنا بخشد، بیش از دیگر درس‌هایش از حسن قبول انبوه شنوندگان برخوردار شده بود. در سال ۱۷۳۱ هگل فرمان یافت. در سال‌های ۱۷۳۵ و ۱۷۳۸ شاگردش هینریش گوستاو هوتو (H. G. Hotho) درس‌ها را در سه جلد مفصل به نام *Vorlesungen ueber Aesthetik* منتشر کرد. نام هگل - هر جا که از هنر سخن رود - یادآور قول اوست به گذشته بودن دورانی که در آن هنر برآورنده بالاترین نیازهای روان بود؛ در عین اذعان به ارجح والای هنر. ولیکن از نظر دور نباید داشت که هنرشناسی هگل جزئی است از یک کل؛ کلی که اجزا و ابعاد آن اعضاء یک پیکر و در خور یک دیگرند. هگل نقش بسته بود که این کل را به نام سیستم علم (*System der Wissenschaft*) در بیان و تدوین بیاورد. از این سیستم، بخش اول را در سال ۱۸۰۷ منتشر کرد که بیش‌تر به عنوان فرعیش پدیدارشناسی روان (*Phaenomenologie des Geistes*) مشهور شده است. ولیکن در اصل پدیدارشناسی روان خود، عنوانی بوده است گزارنده یک عنوان فرعی دیگر، به نام علم آزمایش آگاهی (*Wissenschaft der Erfahrung des Bewusstseins*). آزمایش آگاهی در رهگذار سیر فکری جدی جدالی (دیالکتیک) آزمون کردن است و آشکارا ساختن که آن چه - مثلاً در مرتبه یقین حسی - درست می‌پنداریم، خود نیست مگر مرتبه‌ای نازل و نادرست از تحقق علم مطلق که نادرستش - چنان که در مراتب بالاتر سیر جدالی فکری عیان خواهد شد - خود رکنی مقوم درستی است.

کسی که پدیدارشناسی روان را بخش اول از سیستم علم گرفته باشد، چشم دارد که هگل بخش دوم و بخش‌های پس از دوم را - به فرض که سیستم پس از بخش دوم هنوز بخش‌هایی داشته باشد - به بخش اول بیفزاید و سیستم را تمام ببیند. با چنین چشم‌داشتی شگفت‌آور است که هگل پنج سال پس از انتشار جلد اول

پدیدارشناسی روان، چهار سال پس از آن جلد دوم علم منطق را به طبع رساند. عاقبت سیستم در سال ۱۸۱۷ در دانش‌نامه علوم فلسفی (*Enzyklopaedie der Philosophischen Wissenschaften*) به آخرین صورت مدون درآمد. پس از انتشار پدیدارشناسی روان هگل ترتیب اجزاء سیستم را تغییر داد. پدیدارشناسی روان که نخست بخش اول بود سرانجام فصلی شد از بخش سوم. کل سیستم مشتمل است بر سه بخش؛ علم منطق، فلسفه طبیعت و فلسفه روان. فلسفه طبیعت همان جهان‌شناسی عقلی (*Cosmologia rationalis*) قدیم است که به هیأتی درخور سیستم فلسفی هگل درآمده است. میان فلسفه روان نیز در سیستم هگل و علم‌النفس عقلی (*Psychologia rationalis*) به عینه همان نسبت است و علم منطق در عرف و اصطلاح هگل همان الهیات عقلی (*Theologia rationalis*) است که خود هم الهیات به معنی اعم است و هم الهیات به معنی اخص و این «هر دو یکی شده»، خود عین علم منطق است. موجود را عین معقول و معقول را عین موجود دانستن سبب شده است که موضوع منطق و مابعدالطبیعه را یکی بدانند. به این ترتیب، می‌بینیم که جزء جزء سیستم علم هگل با بخش بخش آن‌چه از قدیم مابعدالطبیعه خوانده شده است، مطابق افتاده است. ولی هگل به هر بخش شکل و شمایل خاص داده است. نیز پیدا است که مراد هگل از علم - مخصوصاً در فلسفه‌های علم معاصر - نه آن است که معمولاً از لفظ علم می‌خواهند و آن را با فلسفه مقابل می‌نهند. هگل - چنان که در مقدمه پدیدارشناسی روان آورده است - سعی کرده بود که در آن بکوشد که فلسفه را از مرتبه دانش - دوستی فزاینده برد و دولت تحقق علم مطلق را در کنار بیاورد. پس علم در عرف هگل اولاً و بالذات عبارت است از سیستم علم مطلق و ثانیاً و بالعرض عبارت است از هر یک از بخش‌های سیستم - میان پدیدارشناسی روان و دانش‌نامه علوم فلسفی - گذشته از تفاوت در ترتیب و تبویب اجزا - فرق است از این حیث که پدیدارشناسی سرشار است از تک‌و‌پوی پرس‌وجوی و نشاط پژوهشگری، حال آن که دانش‌نامه آکنده است از معلومات مکتسب از پرس‌وجوها و پژوهش‌های به انجام رسیده و مرتب‌شده از نوعی که معمول است در دائرة‌المعارف‌ها.

مشکلی که هگل را به تفکر فلسفی واداشته به هیچ وجه، از روی حقیقت، تاژگی ندارد، ولی شکل و شمایل خاص که طرح و بیان مطلب در سیستم هگل یافته است، کار بدیع و بی‌نظیر و مبتکر گنورگ فریدریش ویلهلم هگل است. مشکل همان است که از صدر تاریخ فلسفه همه فیلسوفان بزرگ را بی‌تاب کرده است و آن عبارت است از

پدید آمدن هست‌های بسیار از اصل واحد و ناپدید شدن آن‌ها در اصل یا صدور کثرات از واحد حقیقی و رجوع آن‌ها به این. در صدر تاریخ فلسفه اناکسیمندرس گفته است: «از آن که هست‌ها پیدا آمده‌اند در همان نیز، به ناچار، ناپیدا می‌روند. حکم زمان است که پادافره بی‌داد به یک‌دیگر را بایست کشیدن». اصل هست‌ها را که از آن هر هست آمده است و بدان باز می‌گردد اناکسیمندرس آپایرون (apeiron) = بی‌کران یا نامحدود خوانده است. هگل آن را مطلق، روان، عقل و نیز خدا خوانده است. حقیقت یا امر حقیقی (das Wahre) نزد هگل عبارت است از کل (das Ganze). کل، ذاتی است که در نهایت سیر جدالی می‌شود، آنچه حقیقتاً هست. این کل مطلق که در نهایت سیر در مجالی متضاد و متناقض به تمام حقیقت خود تحقق می‌دهد، اقتضاء می‌کند چنان در اندیشه آید که خود به حقیقت هست. به حکم همین ضرورت است که هگل روش مشهور به دیالکتیک را دستور داشته است که بنا بر آن باید از سیر در ضد و نقیض‌های متقابل در ورای آن‌ها، وحدت جامع آن‌ها را به اندیشه آورد.

هگل پیش‌تر از آن که در سال ۱۷۱۸ بر کرسی استادی فلسفه در دانشگاه برلن تکیه زند، سیستم فلسفی خود را بسته بود. در برلن تا آخر عمر در آن کوشیده است که از رهگذر برگزاری درس‌هایی در فلسفه حق، فلسفه تاریخ، تاریخ فلسفه، فلسفه دین، فلسفه هنر و از این دست مسائل، تحقق اصولی سیستم را بر آنچه به واقع در تاریخ گذشته است و می‌گذرد، نمودار سازد. هگل - با آن‌که گفتارش گویا ملال‌آور بوده است - در این درس‌ها از حسن قبولی نه تنها دانش‌جویان که دولت‌مردان پروس هم برخوردار بوده است. پس از انتشار دست‌نوشته‌های دوران جوانی هگل در سال ۱۹۰۷، آشکارا شد که هم از آغاز و جهت همتش مقصور بر فهم همین سنخ از مسائل بوده است. پس بی‌راه نیست که بگوییم هگل اگر در کتاب‌های اصلی خویش یعنی پدیدارشناسی، علم منطق و دانش‌نامه، مجرد از واقعیات اجباری تاریخی به مطالبی پرداخته است، گویا مقصود فلسفی و اصلیش فهم ریشه‌ای همان مسائل ظاهراً مهم‌تر بوده است.

در میان دست‌نوشته‌های جوانی هگل طرحی کوتاه یافته‌اند به نام قدیم‌ترین سیستم - برنامه ایدئالیسم آلمانی (das aelteste Systemprogramm des deutschen Idealismus) که آن را ف. روزنتسویگ (F. Rosenawieg) در سال ۱۹۱۷ در نشریه فرهنگستان هیدلبرگ علوم به چاپ رسانده و نگارش آن را به شلینگ نسبت داده است. سپس بعضی آن را از هولدرلین دانستند که البته با مخالفت اهل فن روبه‌رو شدند. سرانجام استاد اتو پوگلو

(O. Poeggeler) در ۱۹۶۵ اعلام کرد که نگاشته هگل است. حق آن است که اگر هگل واقعاً نگارنده این سیستم - برنامه باشد، هگلی است که هنوز سنگ فلسفه شلینگ را به سینه می‌زند. در این‌جا آمده است که حقیقت و خیر، توأمان رحم زیبایی‌اند. فیلسوفی که نه هم چند شاعر از ذوق زیباشناسانه برخوردار باشد، به اسم است فیلسوف نه به رسم. وقت است که شعر بار دیگر همان منزلت بیابد که از آغاز داشت و آن آموزگاری خلق است.

هگل پس از آن که دورانی را پشت سر گذاشت که به شاگردی شلینگ شاد بوده است، استاد شد و در برلن استادی که استادانی همچون زلگر (Karl Wilhelm Ferdinand Solger) به شاگردیش خویش را مباحی و مفتخر می‌دانستند. سیستمی را که پی‌افکنده است، می‌توان نوعی درافتادن (Auseinandersetzung) به شمار آورد با سیستم فلسفی شلینگ - گو این که شلینگ در طی دوران طولانی تفکر فلسفیش نه سیستم که سیستم‌ها در انداخته است. طرفه آن که ده سال پس از مرگ هگل، کرسی استادیش را به شلینگ دادند و شلینگ در مرحله اخیر تفکرش در مقابل فلسفه منفی (Negative Philosophie) - که مصداق به ارزش خصوص فلسفه هگل است، فلسفه‌ای مثبت (Positive Philosophie) پیشنهاد کرده است.

در سیستم جانفاده هگل هنر - گرچه همچنان پایگاهی دارد بلند - دیگر از آن فرو مانده است که بتواند حق‌گزار کاری باشد که در دوران درخشان پیشین عهده می‌شد. بیان مطلب به اجمالی فراخور حال آن که به نزدیک هگل هنر برای آن که بتواند به حقیقت خود تحقق دهد باید به جمع دین و فلسفه درآید. یعنی طوری باشد از اطوار درآگاهی آمدن امر الهی (das Goettliche). بلندی پایگاه هنر از آن است که شأنی است از شئون به جلوه آمدن روح در بالاترین مرتبه از مراتب سیر در سلوک به حقیقت ذات خود؛ از این مرتبه هگل به روح مطلق تعبیر کرده است، ولکن در مرتبه روح مطلق هنر نخستین و نازل‌ترین منزل است؛ برتر از هنر دین است و از آن بالاتر فلسفه.

در باب ربط و نسبت فلسفه به دین، هگل بر آن است که «بالاترین فرمان مطلق» جز آن نیست که «باید خدا را شناخت». در این‌جا روی سخن با خرد است که در پرسش‌های دینی خردورزی کند. از همین رو فلسفه‌ورزی «در واقع خود عبادت است و دین‌ورزی»، چرا که «موضوع دین چون فلسفه حقیقت سرمدی است که خود خارجیت (ایزکتیویته) می‌یابد، خدا و مظاهر خدا است. فلسفه نه حکمت دنیا که شناخت امر غیردنیوی (das Nichtweltliche) است، نه شناخت ماده خارجی، وجود

تجربیی حیات، که شناخت آن است که جاودانی است، که خدا است و آن چه از ذات او فایض می‌شود.

هنر نیز عهده‌دار بیان همین معنا و مضمون است، ولی آن را به شیوه خاص خود به طرز محسوس به جلوه می‌آورد. آنچه اعلا و الهی است، (das Hoehste, das Goettliche) که «زرف‌ترین دلبستگی انسان و فراگیرترین حقیقت روان» است، از رهگذر جلوه محسوس که در هنر تحقق می‌پذیرد به طبیعت و طرز جلوه آن، به حواس و دریافت‌های حسی، نزدیک می‌آید. منتها هنری که تنها به حس نعلق داشته باشد، نزد هگل، هیچ ارجی ندارد. ارج هر اثر هنری به قدر بهره‌ای است که از «روح» برده است که هگل آن را با آزادی انسانی برابر گرفته است. اثر هنری را سزد که زیبا بخوانیم به آن سبب که پدید آورده روح انسانی است و از همین روی، از فرآورده‌های طبیعی به مراتب برتر است و به همین مناسبت است که هگل در «زیباشناسی» اش هیچ جا‌گردد بحث از زیبا و زیبایی طبیعی نمی‌گردد. چرا که «بدترین چیزی که در خرد آدمی می‌گذرد، خود از هر فرآورده طبیعت برتر است. چرا که همواره در آن روح حضور دارد و آزادی». «برتری روح و زیبایی هنری که به روح منسوب است، در مقابل طبیعت نه همان برتری نسبی است، بل آنچه حقیقی است و جامع هرچه هست، خود همان روح است. پس هرچه زیباست، تنها از آن روی زیبایی راستین است که از این (حقیقت) اعلا بهره‌مند و بر آن گواه است». از همین جا می‌توان دلیل انگیزت که تقلید طبیعت کار هنر نیست.

چنان‌که پیش‌تر اشارت رفت، در هنر، مضمون - که الهی و معنوی است - به قالب محسوس درمی‌آید. به حسب آن که مضمون و محتوای عالی الهی که در حکم جان هنر است با قالب که تن است تا کجا، حقیقتاً، جفت‌وجور آمده باشد. هگل سه دوره در تاریخ هنر تشخیص داده است؛ اول، دوره سمبلیک که دوره هنر اقوام شرقی است و در آن هنر برجسته معماری است. دوم، دوره کلاسیک که در آن هنر نزد یونانیان بوده است و هنر یونانی، به نزد هگل، چنان در حد اعلائی زیبایی است که آن زیباتر تصور نمی‌توان کرد. در این دوره پیکرتراشی هنر اصلی است و سوم، هنر رمانتیک و آن عمدتاً نقاشی است و موسیقی و شعر. هم‌آهنگی مضمون و قالب، تنها در هنر کلاسیک است که در نهایت کمال است. اگر مضمون را به خمر و قالب را به قلع مانند کنیم، بر بالای هنر کلاسیک راست می‌آید که بگوییم:

رق الزجاج و رقت الخمر فنشابهها و تشاکل الامر
فکانما خمر و لا قلع و کانما قلع و لا خمر
در دوره سمبلیک، مضمون هنوز قالب درخور خود را نیافته است و در دوره رمانتیک قالب بر مضمون تنگ شده

است. درس‌های هگل در «زیباشناسی» از بحث‌های مفصل تاریخی - البته همراه با تأمل فلسفی - چندان آکنده است که بخش‌هایی از آن را می‌توان «تاریخ هنر» به شمار آورد. «در زمان ما به علم هنر ما را به تأمل فرا می‌خواند، اما نه به این قصد که باز هنر پدید بیآوریم، بل برای آن‌که عالمانه هنر را بشناسیم.»

به زعم هگل هنر، به موجب آن که تخته‌بند حس است و ناتوان از کشیدن بار، معنا به فراتر از خود راه می‌نماید. البته هگل امیدوار است که هنر همچنان ترقی کند و به کمال گراید و آن را دیگر برآورنده عالی‌ترین نیازهای روان نمی‌داند. سخن کوتاه کنم. هگل می‌گوید: «درست است که ما از یک طرف به هنر منزلتی می‌دهیم چنین بالا، اما از طرف دیگر باید یادآور شویم که نه ماداً (dem Inhalt nach) طرز اعلا و مطلق به آگاهی آوردن علاقه حقیقی روان است و نه صورتاً (der Form nach) چرا که هنر به سبب صورتش محدود و منحصر به ماده و مضمونی معین است. در کارهای هنری جز دایره‌ای تنگ و مرتبه‌ای مشخص از حقیقت را در بیان نمی‌توان آورد. آنچه ماده و مضمون حقیقی هنر واقع می‌شود، متعین به نزدیکی با محسوس و مطابق افتادن با آن است، چنان‌که نزد یونانیان چنین بوده است. ولیکن درک و دریافت عمیق‌تری هم از حقیقت هست که دیگر با محسوس آن چنان نزدیک و دوست نیست که ماده هنری به وجهی در خور آن پذیرا باشد و در بیان بتوان آورد. از این دست است درک و دریافت مسیحی حقیقت و روح عالم امروزی ما با روح دین و تربیت عقلی ما، به نظر می‌رسد که فراتر از مرتبه‌ای می‌رود که در آن مرتبه هنر عالی‌ترین شیوه آگاهی از مطلق است. نوع خاص تولید هنر و کارهای هنری دیگر عالی‌ترین نیاز ما را بر نمی‌آورد. ما از آن برتریم که کارهای هنری را خدایانه پرستش و ستایش بتوانیم کرد. چنین پیش آمده است که هنر نیازهای روحی را، به آن سان که ازمنه و اقوام پیشین ارضای این نیازها را در آن می‌جستند و جز در آن نمی‌یافتند (دیگر) ارضاء نمی‌تواند کرد.» روزهای زیبای هنر یونانی چون عصر زرین اواخر قرون وسطا سپری شده است.

